

پرتو بیضائی

حبسیه حکیم افضل الدین کاشانی (بابا افضل)

از حوادث مهم زندگی خواجه حکیم مولانا افضل الدین محمد مرقی کاشانی قدس سره، حبس شدن وی با اتهام مبادرت جستن بسحر و جادو است و یکی از اشتباهاتی که امین احمد رازی مؤلف تذکره هفت اقلیم مرتکب شده، این است که باستناد قول احمد عوفی (۹) زندانی شدن حکیم را بفرمان محمود غزنوی دانسته در صورتی که محمود غزنوی سیصدسال پیش از حکیم بابا افضل میزیسته است. مؤلف هفت اقلیم می گوید:

«افضل الدین محمد - افضل زمان و اکمل دوران بوده چنانکه اعلم العلماء خواجه نصیر الدین در حق وی گفته (۱)

فضل فضلا و فضل افضل

گر عرض کنند بر ملایک

آواز آید که افضل افضل

از هر ملکی بجای تسبیح

احمد عوفی آورده که چون سلطان یمین الدوله و امین المله محمود غازی بر ولایت ایران رایت عدالت برافراخت و ششمه تیغ خار اشکافش سهیل آسا بعراق تاخت صدر اجل خواجه افضل را بقرت خویش مخصوص ساخته بهمراهی خود بغزنینش برد و از آنجا که شیوه این سپهر هیجا (!) با زردن دلها و شکستن خاطر هاست بنابر سخن حاسدان خاطر سلطان از وی رنجیده، آن آفتاب سپهر فضیلت را در سحاب حبس توقیف نمود چون نسبت شاگردی میان خواجه و ایاز بود قصیده ای در مدح سلطان و بی گناهی خود انشاء نموده ایاز را شفیع ساخت و ایاز در محلی خاص شفاعت خواجه را پیشنهاد همت خود ساخته چون لعل از کانش بدر آورد. چون سپهر بدمهر از سر اضرار خواجه در گذشت هم باستصواب ایاز رخصت معاودت حاصل نموده متوجه وطن مألوف گردید و باقی عمر را بکسب سعادت اخروی... الخ»

(۱) این قطعه را همانطور که آقای سعید نفیسی در شرح حال خواجه افضل الدین متعرض شده اند دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعراي خود بدون ذکر نام گوینده در مدح افضل الدین محمود وزیر سلطان حسین بایقرا آورده و نسبت دادن آن بخواجه نصیر الدین محل تردید است.

اول کسی که متوجه اشتباه مؤلف هفت اقلیم شده استاد محترم آقای سعید نفیسی است که در مقدمه دیوان رباعیات باباافضل (مطبوع بسال ۱۳۱۱ شمسی) در این باب سخن رانده و حدس زده است که « این خواجه افضل شخص دیگری است غیر از باباافضل کاشانی » ، و ظاهراً حدسی بجاست چه جز این تصور نمیتوان کرد . اما در اصالت و سخت انتساب قصیده حبسیه بحکیم افضل کاشانی که مؤلف هفت اقلیم ذکر کرده هیچ تردید نیست .

در یکی از جنگ های نفیس کتابخانه مجلس شورای ملی (۱) این قصیده و اشعاری دیگر از باباافضل مکتوب است که در نسخ دیگر دیده نشده و نویسنده این سطور مناسب دانست که با عنوان اصلی عیناً نقل کند و با توضیحاتی چند بمقام اهل ادب و تحقیق عرضه دارد : اینک متن قصیده :

**خواجه افضل الدین قدس الله روحه و رضی عنه در وقتی که اصحاب اغراض
او را متهم کرده بودند**

گشوده گردد بر تو در حقیقت باز	کناره گیر بیکبار از این جهان مجاز
که در جهان مجاز آنکسی بود برسد	که بی زیان بسر انجام خود رسد آغاز
چو کار آن سریت خود نکو طرازیده است	تو این سری به تمنای خویشتن مطراز
که این جهان فناء است و آن جهان بقا	فنا بد است و بقا نیک ، پس به نیکی یاز
ز مال و جاه فراغت سعادت است مدام	بزر و زور شدن غره محنتی است دراز
عجب تر آنک چرا از سعادت است گریز	به محنت از چه بود خلق را همیشه نیاز
چو کوشش تو برنجی است برده ، بیش مکوش	چو ناز تو بعمری است رفته ، بیش مناز
عروس عقل شود در حجاب جاویدان	چو گشت همت پست نیاز و بسته آز
سیاس و منت جاوید حق تعالی را	که داد جان مرا سوی راه خویش جواز

(۱) این سفینه که بشماره ۱۳۷۲۴/۹۰۰ محفوظ است بقصیده آقای ابن یوسف شیرازی در اوایل قرن هشتم نوشته شده و متضمن هشت هزار بیت از اکابر شعرای متقدم است . از جمله دو قصیده و پنج غزل و یک رباعی از خواجه افضل دارد . دو غزل را آقای نفیسی منتشر کرد ، و اینک بقیه را باضافه غزلی دیگر از باباافضل ، که در سفینه محمدحسن عرفان شاگرد مولانا فیض کاشانی ضبط شده (این سفینه در تصرف نگارنده است) و تاکنون انتشار نیافته بخوانندگان مجله یغما اهدا می کند .
بقیه اشعار در شماره های بعد چاپ می شود . (مجله)

ز خشم و آز مرا داد امان بصد اکرام
 ضمیر پاک مرا در ره یقین و خرد
 برنگه و تنبل و جادو چه حاجتم چونهاد
 کجا بسحر و فسون همتم فرود آید
 همان کسی که مرا کرده نسبتی بدروغ
 که قول و فعل چنین خلق من هزاران بار
 تو ای ستوده ایام پشت ملت و ملک
 ز روی معدلت و راستی و مهر و کرم
 که بنده نیست سزای موکل و زنجیر
 نه بنده هست سزاوار این گزند و بلا
 ندارم از تو من غم نعم که هست مرا (۴)
 گمان مبر که همه خواهش از پی خودم است
 ولی زانده یکخانه طفل در غمشان
 چو مرغ خسته دل همکنان ز محنت من
 مباد کافکنند اندوه سوز و ناله اشان
 ز تست نام تو بر نامه کرم عنوان
 کمند تست بروز مضاف پنجبه شیر
 تو ای گزیده نژاد از سپهر حادثه زای
 اگر چه کار من و کار مدح تست دراز
 بزوی تو صافی و خالص زهر بیدی چون زر
 سر حسود تو بی مغز و خشک چون گشنیز
 رفیع جاه ترا جن و انس کرده سجود
 چنانکه خوانندگان محترم توجه می فرمایند اولاً در این قصیده بهیچوجه از
 سلطان محمود یا حاکم و امری دیگر نامی نیست. ثانیاً در بیت هفدهم ایاز را بلقب
 جمال الدین خوانده در صورتی که ایاز غلام سلطان محمود معروف بایاز اویماق بوده و
 در هیچ مأخذی بلقب جمال الدین خوانده نشده. ثالثاً در شعر هجدهم تصریح شده که

ز حرص و کینه بخود خواندم بصد اعزاز
 هزار مشعله دار است در نشیب و فراز
 خدای عزّ و جل در یقین من اعجاز
 کجا بود که شکار ملخ کند شهباز
 گذاشتم زوی ار مفسد است اگر غماز
 اگر چه دیدم و بینم کنم فرامش باز
 جمال دولت و دین مفخر زمانه ایاز
 خلاص بنده بجوی و بکار وی پرداز
 مباد کز چه توئی ماند او برنج و گداز
 نه این غریب که بامن درین غم است انباز
 توقع از کرم صد هزار نعمت و ناز
 که بنده نیست باسبب در چنین بد ساز
 بگوش جان من آید ز ناله شان آواز
 بسینه دل ز طپیدن همی کند پرواز
 جهان مملکت آرمیده در تک و تاز
 ز تست عدل تو بر جامه زمانه طراز
 سنان تست بهنگام حمله یشک گراز
 تو ای ربوده گهر در جهان شعبده باز
 چو از شنوده نیابد مجاز هم ایجاز (۴)
 قتاده دشمن جاهت همیشه در دم گاز
 تن عدوت بصد پرده در جهان چو پیاز
 بلند قدر ترا ماه و مهر برده نماز
 چنانکه خوانندگان محترم توجه می فرمایند اولاً در این قصیده بهیچوجه از
 سلطان محمود یا حاکم و امری دیگر نامی نیست. ثانیاً در بیت هفدهم ایاز را بلقب
 جمال الدین خوانده در صورتی که ایاز غلام سلطان محمود معروف بایاز اویماق بوده و
 در هیچ مأخذی بلقب جمال الدین خوانده نشده. ثالثاً در شعر هجدهم تصریح شده که

حبس خواجه بدستور همین جمال‌الدین ایاز بوده. رابعاً اشاره‌ی خواجه بشخص غریبی که با وی محبوس شده دلیل است که خواجه در وطن خود بزندان افتاده و در اینصورت بنظر می‌رسد که جمال‌الدین ایاز هم امیر یا حاکم کاشان بوده است.

گویا همین شهرت نام «ایاز» باعث شده که احمد عوفی بدون مطالعه و تحقیق قضیه را بدوره‌ی سلطان محمود بینویند و خواجه افضل را بغزنین بکشاند، و پس از رهایی از حبس او را بوطن مألوف بازگرداند؛ و خلاصه یک اشتباه موجب اشتباهانی بزرگتر شده است که از تذکره نویسی مدعی تحقیق بسیار ناپسندیده است.

موضوع دیگر که قابل توجه می‌باشد شناسائی شخص غریبی است که خواجه در بیت نوزدهم بدان اشارت فرموده. بنظر بنده داستان این شخص - هر که بوده - با افسانه‌ی آمدن پادشاه زنگبار بکاشان، و بودنش در خدمت خواجه، و مدفون شدنش در جوار مزار خواجه، بی ارتباط نیست، و این افسانه که در کاشان مشهورست بدینگونه است: یکی از پادشاهان زنگبار که خود عارفی صاحب کرامت بود، چون آوازه‌ی افضل‌الدین را شنید با اشتیاقی وافر برای زیارت وی در کسوت درویشی بکاشان آمد، و بقریه‌ی مَرَقْ که محل اقامت خواجه بود روی نمود. در دهکده «سادیان» که اول خاك مَرَقْ است، پیرمردی زارع را در کشتزار دید که بکار و جین مشغول است. از وی خواست که بخانه‌ی افضل راهنمائی کند. پیرمرد گفت من کار دارم از دیگری بپرس. درویش گفت اگر مرا راهنمائی کنی من کار چندروزه‌ی ترا در یک آن میکنم. پس بیک اشارت دست او علف‌های هرزه ناگهان از خاک برآمد و در کنا کرد و انباشته شد. پیرمرد بزنگباری میگوید چرا مرا از کار باز داشتی مگر نمیدانی بیکاری گناه است. زود بفرمای علف‌ها بجای خود باز گردد. اما این بار اشارات زنگباری بی اثر می‌ماند و زنگباری می‌فهمد که پیرمرد همان بابا افضل است، بیای وی می‌افتد، و در تمام مدت زندگی بابا افضل در خدمت وی بسر می‌برد، و بعد از وفات خواجه بر سر مزارش معتکف می‌شود، وقتی هم که می‌میرد جسدش را در جوار خاك افضل دفن می‌کنند و بمناسبت اینکه سیاه پوست بوده سنگ سیاهی بر قبر وی می‌گذارند.

در پایان این افسانه این نکته را هم عرض کنم که تا چندسال پیش سنگ سیاهی بر روی قبری در جوار مدفن افضل‌الدین بود که اکنون نیست و آن را ربوده‌اند.